

شهرنشینی با اعمال شاقه



تعبیر فرهنگ شهرنشینی احتمالاً به گوشتان خورده، نمی‌دانم تا چه اندازه با فرهنگ شهرنشینی آشنا هستید و در صورت آشنایی، در مناسبات و ارتباطات روزانه خود به چه میزان از آن استفاده می‌کنید...

تعبیر فرهنگ شهرنشینی احتمالاً به گوشتان خورده، نمی‌دانم تا چه اندازه با فرهنگ شهرنشینی آشنا هستید و در صورت آشنایی، در مناسبات و ارتباطات روزانه خود به چه میزان از آن استفاده می‌کنید.

حتماً خیلی خوشحال می‌شوید اگر بگویند شما آدم با فرهنگی هستید و آداب شهرنشینی را خیلی خوب رعایت می‌کنید، اما واقعاً این توصیفات برانزده شما هست؟ زبانم لال؛ البته که هست. تاکنون به این موضوع فکر کرده‌اید که چرا این تعریف را از زبان دیگران کم می‌شنوید و خود شما هم در توصیف دیگران خیلی کم به کار می‌برید؟

شاید برای شما هم مشاهده بی‌قانونی‌ها و عدم رعایت خیلی از مسائل مرتبط با فرهنگ شهرنشینی از فرط تکرار عادی شده و شما هم از آن دسته کسانی هستید که با دیدن خودرویی که ساعت 2 بامداد پشت چراغ قرمز یک تقاطع خلوت توقف کرده یا از دیدن شخصی که مسیر نسبتاً طولانی را طی می‌کند تا ته سیگار خود در تنهاترین جاسیگاری مرکز خرید خاموش کند، تعجب می‌کنید. نکند شما هم خودرویتان سر خود بین ماشین‌ها می‌لولد و آشغال‌ها از پنجره‌اش به بیرون پرتاب می‌شود؟ انصافاً تا به حال چند بار نیمه‌های شب با سر و صدای زیاد مهمان‌های محترم خود را تا آخرین پله آپارتمانان بدرقه کرده‌اید؟ داخل سینما که قرچ، قرچ چیپس نمی‌خورید؟ در معابر عمومی هم بلند، بلند با همراهان خود حرف نمی‌زنید؟ به ایستادن در صف، قطعاً عادت کرده‌اید و درصدد جلو زدن از بقیه نیستید؟ در ایستگاه مترو و صف اتوبوس به کسی لگد نمی‌زنید؟ همیشه به حق و حقوق کودکان احترام می‌گذارید؟

نگاه اول: توریستی‌ترین شهر دنیا، تهران

گاهی پیش می‌آید که بی‌خود و بی‌جهت چارادیواری امن خود را رها می‌کنیم و به قصد هواخوری و قدم زدن از منزل خارج می‌شویم، گاهی هم برحسب اجبار و ضرورت برای انجام امور روزانه خود مجبور به قدم گذاشتن روی سنگفرش‌های خیابان می‌شویم و در طی مسیر شاهد اتفاقات مختلفی هستیم، خیلی چیزها می‌بینیم و گاهی هم چشم‌هایمان را می‌بندیم که خیلی چیزها را نبینیم.

شهر زیبایی داریم اما به قول سهراب «شهر من گمشده است«، شهر ما در میان تمام داشته‌هایش، توریست هم دارد، نمونه‌اش همین دوست برادر من که متولد کاناداست و چند روزی مهمان ما بود. یک روز به اتفاق دوست برادرم برای دیدن نقاط مختلف تهران از منزل خارج شدیم، بنده خدا قبل از حرکت حالش خوب بود اما نمی‌دانم چرا در تمام مدت یک ساعتی که بیرون بودیم مدام فقط می‌گفت: «oh, My God«؛ بعد هم یک جوری به من فهماند که زودتر برگردیم. از ماشین که پیاده شد زیر لب داشت یک چیزهای می‌گفت، اما من متوجه نمی‌شدم. برادرم که آمد زبان این دوست کانادایی ما باز شد و مدام ماجراهایی را که اتفاق افتاده بود تعریف می‌کرد، لابه‌لای حرف‌های او برادرم مدام به من نگاه می‌کرد و این سوالات نامفهوم را از من می‌پرسید: «چرا اینو بردی تو اتوبان؟«؛ «چرا این همه بوق زدی؟«؛ «چراغ قرمز را چرا رد کردی؟«؛ «ماشینو دوبله گذاشتی رفتی بستنی بخری؟«؛ «در حال رانندگی با موبایل حرف می‌زدی؟«؛ «پاکت چیپس را چرا پرت کردی بیرون؟«؛ «سیگار هم می‌کشی؟« (این کانادایی‌ها خیلی آدم فروشند!) بابا این بدبخت داره سخته می‌کند، می‌گوید: «با این همه تخلفی که انجام دادید الان پلیس میاد که شمارو بیره«. گفتم: «بی‌خیال بابا، این کارها در کشور آنها ممنوع است، اینجا از این خبرها نیست«. برادرم به سرعت به قصد روبروسی به سمت من آمد، ولی من فرار کردم!

شما هم در اولین فرصتی که بنا به خواست خود یا اجباراً مسیری را پیاده طی کردید، دقت کنید که در مسیر پیاده‌روی خود چند بار به شما تنه می‌زنند و چند بار پای شما را لگد می‌کنند، چندین بار الفاظ رکیک و ناخوشایند را از زبان رهگذران می‌شنوید؟ چند مدل لیوان و بطری یکبار مصرف و چند صد عدد ته سیگار، کاغذ مچاله شده، تراکت‌های تبلیغاتی و... روی زمین می‌بینید؟ چه تعداد از مغازه‌ها زباله‌های خود را داخل جوی می‌ریزند؟ تاکنون شاهد چه تعداد سقوط کیسه زباله از پنجره ساختمان‌های مجاور خیابان بوده‌اید؟ چند عدد ته سیگار و دستمال کاغذی توسط سرنشینان خودروهای گذری به داخل خیابان پرتاب می‌شود؟ از چه مقدار آب دهانی که روی زمین ریخته، می‌گذریم؟! انصافاً اگر به عنوان توریست در هر کجای دنیا با چنین صحنه‌هایی مواجه شوید، در مورد مردم آن کشور چه فکری خواهید کرد؟

نگاه دوم: با احتیاط وارد شوید

باور بفرمایید که معابر تهران برای پیاده‌روی کردن به اندازه اتوبان تهران - کرج نا امن است. من در طول زندگی یکبار تصادف کردم آن هم زمانی بود که اشتباهاً به جای انتخاب خیابان برای عبور، بدون در نظر گرفتن موارد ایمنی وارد پیاده‌رو شدم و چند لحظه‌ای حس زیبایی پرواز را تجربه کردم و بعد از فرود موفقیت‌بار، با الفاظ شیرین موتور سوار محترم مواجه شدم که از شکسته شدن چراغ موتورش ناراحت بود و می‌گفت: «مگه کوری، موتور به این بزرگی را نمی‌بینی؟« البته به خیر گذشت، آسیب مختصری دیدم و آقای موتورسوار هم آقایی کرد، رضایت داد و رفت، بعد از آن عهد کردم هیچ‌وقت از پیاده‌رو عبور نکنم. بعد از گذشت چند ماه به ناچار

عهد خود را شکستم و قدم به حریم پر خطر پیاده‌رو گذاشتم، چند لحظه‌ای بود که از پشت گردنم احساس گرمای عجیبی می‌کردم و هر لحظه این گرمای ملایم داغ و داغ‌تر می‌شد، کار به جایی رسید که از شدت درد فریاد زدم «سوختم«؛ کسی اهمیت نداد فقط آقایی که ظاهراً از فریاد من آشفته شده بود گفت: «خفه بابا«؛ خلاصه هر چه بالا و پایین پریدم کسی به فریاد من نرسید، با هر بدبختی که بود خودم را به منزل رساندم. آتش سیگار حرارت بالایی دارد. ای بر پدر و مادر مخترع زیرسیگاری..... رحمت که اگر قرار بود هر کسی سیگار خود را این‌گونه خاموش کند آمار آسیب دیدگان این‌گونه حوادث سر به فلک می‌کشید. تا مدت‌ها بعد از این اتفاق هر موقع خانم با تکه‌های همان پیراهن شیشه‌ها را پاک می‌کرد داغ دلم تازه می‌شد، البته نه از فقدان پیراهن، بلکه از یادآوری بی‌ملاحظگی مردم و عدم وجود حس کمک به هم‌نوع.

نگاه سوم: کودکان خود را بیمه کنید

خیابان انقلاب، جماعت دانشجو، استادان بزرگوار، شیفتگان کتاب و کتاب خوانی و نهایتاً محل فروش فرهنگ! نوستالژی شیرین خرید کتاب از خیابان انقلاب، یادش به‌خیر هر چقدر خیابان انقلاب را بالا و پایین می‌رفتیم از نگاه کردن به ویتترین کتابفروشی‌ها و کتاب‌های چیده شده در آن سیر نمی‌شدیم، شیفته تن‌تن و میلو و آثار ایزاک آسیموف بودم! می‌دانم، این دو اثر هیچ ربطی به هم ندارند، اما آدمیزاد است دیگر. برای خرید کتاب و زنده کردن خاطرات نه چندان دور دوران کودکی به همراه یکی از دوستان و فرزند 4 ساله او رفتیم خیابان انقلاب. همین که قدم روی سنگفرش نه چندان زیبای پیادرو گذاشتیم، طفلک پسر کوچولویی که همراه ما بود، با کله رفت توی شیشه ویتترین اولین کتاب فروشی، عجب کوله‌پشتی بزرگ و خوشرنگی! از خانمی که کوله‌پشتی را حمل می‌کرد، بابت تاخیر در پیشرویش عذرخواهی کردیم و به پسرک آموختیم که چگونه جا خالی بدهد و مزاحم حرکت این خیل عظیم کتابخوان نشود.

بعضی از خاطرات خوب گذشته همیشه با ما همراه است، داشتم تعریف می‌کردم که بعد از خرید کتاب چه احساس خوشایندی به من دست می‌دهد، که با دیدن شی‌ای که به نظر آشنا می‌آمد و چند متر جلوتر از ما پرتاب شد مکثی کردیم، آن شی بیچاره گفت: «بابا«؛ تازه فهمیدیم پسر دوستم تحمل یک لگد کوچک را هم ندارد، از روی زمین جمعش کردیم و راه افتادیم. یک ساعتی گذشت، گوشمان از صدای ناهنجار داذن‌های خیابان انقلاب، که نه به حنجره خودشان رحم می‌کردند و نه به گوش ما، پر بود، جلوی ویتترین یک کتاب فروشی ایستاده بودم و با خودم فکر می‌کردم که احتمالاً همه مثل ما برای زنده کردن خاطرات دوران کودکی خود به اینجا آمده‌اند، چون کسی کتاب نمی‌خرد، در ضمن.... ای بابا! این پسر که دوباره ولو شد، حالا چی شده؟ «هیچی، فقط چند جلد دیوان حافظ خورده تو سرش«؛ پاشو عمو جان، پاشو خدا را شکر کن که چند جلد شاهنامه نفیس نخورده بود توی سرت، اما پسرک پا نمی‌شد. دردسرتان ندهم طفلک را به درمانگاه رساندیم، حالش خوب شد اما در مسیر برگشت به این فکر می‌کردم که چرا ما هیچ وقت بچه‌ها را نمی‌بینیم و حق و حقوقشان را نادیده می‌گیریم، اصلاً در مورد حقوق کودکان چیزی می‌دانیم؟ یا اگر خدای ناکرده کسی در مورد رعایت حقوق کودکان حرفی، حدیثی، چیزی به ما بگوید، بدون اطلاع، اندیشمندانه گفته‌هایش را تایید می‌کنیم و کله مبارکمان را جوری تکان می‌دهیم که «بله، ما اصلاً خود حقوق بشریم.«

نگاه چهارم: ادبیات کوچک بازاری

به دلیل به کار بردن الفاظ ناشایست توسط 80 ، 90 هزار تماشاگر نما که خود را بین 10 هزار تماشاگر راستین فوتبال در استادیوم‌ها مخفی کرده‌اند، (به همراه یک‌سری دلایل قابل حل دیگر) از حضور بانوان در ورزشگاه‌ها جلوگیری می‌شود، اما اخیراً شاهد حضور پرشور این تماشاگرنماها در خیابان‌های شهر هم هستیم که اگر به همین منوال پیش برود تا چند وقت دیگر حضور بانوان محترم در خیابان‌های شهر هم ممنوع خواهد شد، در غیر این صورت احتمالاً شما دست به کار خواهید شد و دور بیرون رفتن از منزل به همراه خانواده را خط می‌کشید، هرچند امیدوارم که هرگز با تابلوی ورود زیر 18 سال ممنوع در ورودی شهرها مواجه نشویم. تا به حال به این قضیه فکر کرده‌اید که در ایستگاه اتوبوس، صف مترو، معابر، گذرگاه‌ها و... در طی روز چندین و چند بار الفاظ رکیک و ناشایست را از زبان دیگران می‌شنوید، در زمان رانندگی چند بار از طرف برخی از رانندگان مورد اهانت قرار می‌گیرید؟ زمانی که همراه خانواده خود به قصد خرید به جایی مراجعه می‌کنید چندبار می‌توانید وانمود کنید که شما چیزی نشنیده‌اید؟ به نظر قابل تحمل‌ترین الفاظی که می‌شنوید، آنهایی هستند که بعضی از این بزرگواران با پسوند حیوانات مختلف به هم نسبت می‌دهند. شرمندگی بیشتر زمانی است که در جواب فرزند خردسال خود که می‌پرسد فلان کلمه چه معنی دارد، هزار بار رنگ عوض می‌کنید و می‌گویید: «من هم تا حالا نشنیده بودم.«

نگاه آخر: از خود شروع کنیم

می‌گویند روی سنگ قبر یک اسقف انگلیسی نوشته شده:

«زمانی که جوان و آزاد بودم و دامنه تصوراتم حدی نداشت، مدام در فکر تغییر دنیا بودم، اما وقتی بزرگ‌تر و پخته‌تر شدم فهمیدم که تغییر دادن دنیا کار من نیست، پس از آن به این نتیجه رسیدم که دایره فعالیت خود را کمتر کنم و به آموزش و تغییر مردم قاره خودم بپردازم، ولی آن هم عملی نبود، بعد از آن تصمیم گرفتم فقط کشورم را تغییر بدهم، که نشد. زمانی که به اواخر میانسالی رسیدم در آخرین کوشش ناامیدانه خود سعی کردم فقط خانواده‌ام را که به من نزدیک‌تر بودند تغییر بدهم، ولی افسوس که فایده‌ای نداشت، اکنون که در آخرین لحظات زندگی خود هستم، دریافته‌ام که اگر ابتدا از خودم شروع می‌کردم و فقط خودم را تغییر می‌دادم، احتمالاً موفق می‌شدم خانواده‌ام را تغییر بدهم و پس از آن ممکن بود کشور خود را بهتر کنم و کسی چه می‌داند شاید

می‌توانستیم دنیا را نیز تغییر دهیم.؛ پس بیایید خوب بودن را از خودمان شروع کنیم.

مهیار عربی / جام جم